

انقلاب روسیه

مقدمه ی ناشر

انقلاب روسیه در فوریه ۱۹۱۷، با سرنگونی ی حکومت سلطنتی ی تزارها و برقراری یک دمکراسی ی بورژوایی، آغاز شد، اما تضادهای اجتماعی در روسیه چنان حاد شده بود که هیچ دولت وابسته به سرمایه داری نمی توانست امید حل آن را داشته باشد. حزب بلشویک روسیه، به رهبری لنین و تروتسکی، به گونه ای خستگی ناپذیر تضادها و اشتباهات دولت بورژوا- لیبرال را برای توده ها توضیح داده و به تنها راه حل ممکن، یعنی انقلاب سوسیالیستی، اشاره می کرد.

بلشویک ها در ماه اکتبر قدرت را به دست گرفته و دست به پاسخ گویی به نیازهای دهقانان، سربازان و کارگران، نسبت به زمین، صلح و نان زدند. در عین حال، به زودی و در راستای حفظ دست آوردهای انقلاب، در جنگی تلخ و ویران کننده غوطه ور شدند: آنان ناگزیر بودند که ارتش سفید ضدانقلاب را، که از جانب سربازان چهارده کشور دیگر پشتیبانی می شد، شکست دهند. «روزالوکزامبورگ» که در آن زمان هم چنان در سلولی در زندان آلمان گرفتار بود، دورانور جریان انقلاب روسیه را با اشتیاق تمام تعقیب می کرد و، در عین حال، ترس آن را داشت که اگر انقلاب های اروپای غربی و به خصوص انقلاب آلمان به زودی به کمک انقلاب شوروی نشتابند این انقلاب به دست دشمنانش از پای در آید. از فوریه ۱۹۱۷ تا نوامبر ۱۹۱۸ هر آن چه که او نوشته است معطوف فراگیری درس هایی از انقلاب روسیه و نیز در راستای به حرکت در آوردن کارگران آلمان برای کمک رسانی به این

انقلاب بوده است. او از کارگران آلمان می خواست که هم به خاطر خود و هم به خاطر پیشتاز انقلاب جهانی، یعنی پرولتاریای روسیه، دست به کار شوند. او در محکوم کردن کائوتسکیست های روسیه، یعنی منشیویک ها که از یکسو اعلام می داشتند روسیه قادر به حرکت در راستای انقلاب سوسیالیستی نیست و، از سوی دیگر، همه ی تلاش های ناظر به حرکت بدان سو را خنثی می ساختند، تردید نمی کرد. به همین سان تحسین بلشویک ها و قدرشناسی از وظیفه ی تاریخی- جهانی ای که بر عهده گرفته بودند نیز از جانب او مرزی نداشت. در نتیجه، هنگامی که می بینیم او مقاله خود درباره ی انقلاب روسیه را با این جملات ختم می کند که: "آینده در همه جا به بلشویک تعلق دارد". باید بدانیم که او صمیمانه نظر واقعی ی خود را بیان می دارد.

روزالوکزامبورگ به روشنی عظمت اساسی انقلاب روسیه را تشخیص داده و نیز بر این نکته آگاه بود که اگر کارگران آلمان به مدد رفقای خود در روسیه بیایند جریان انقلاب کلاً شکل دیگری به خود خواهد گرفت. او، در عین حال، برخی از سیاست های دولت بلشویک را به شدت مورد انتقاد قرار می داد و این انتقادهای را نیز می توان در همان دست نوشته ی ناتمام او به نام «انقلاب روسیه» مشاهده کرد.

همان گونه که می دانیم، این جزوه در زندان نوشته شده است، یعنی جایی که امکان دسترسی به اطلاعات مربوط به حوادث جاری به شدت محدود بوده است. حتا در بیرون از زندان نیز دولت آلمان علاقه ای به دست یابی ی کارگران آلمان (که روز به روز شورشی تر می شدند) به اخبار روزمره ای که راه و رسم انقلاب کردن را به آن ها می آموخت نداشت. آن دسته از رهبران گروه «اسپارتاکوس» هم که به زندان نیافتاده بودند، به لحاظ این که دست یابی به اطلاعات درست بسیار مشکل بود و نیز از آن جا که وظیفه ی نخست خود را دفاع از انقلاب روسیه و تشریح اهمیت آن برای کارگران آلمان می دانستند به شدت در انتقاد از بلشویک ها راه احتیاط را پیش

گرفته بودند. این سیاست ضروری بود و آن‌ها نمی‌خواستند در مورد این که چه کسی در آلمان از انقلاب روسیه حمایت می‌کند ابهامی وجود داشته باشد.

البته که گاه مقالاتی که در انتقاد از برخی از سیاست‌های دولت بلشویک بود در مطبوعات گروه اسپارتاکوس به چاپ می‌رسید اما یکی از مقالات روزا لوکزامبورگ، که در زندان و در انتقاد از بلشویک‌ها نوشته شده بود. از جانب سردبیران نشریات اسپارتاکوس رد شد و «پل لوی» مجبور شد سفر ویژه‌ای به «برسلاو»، که روزا در آن زندانی بود، کرده و بکوشد تا او را از انتشار آن منصرف سازد. او برای روزا لوکزامبورگ توضیح داد که مقاله‌ی او، با استفاده از مرجعیت اخلاقی‌ی روزا در حمله به سیاست‌های دولت بلشویکی و به خصوص انجام معاهده «برست لیتووسک»، می‌تواند به صورت اسلحه‌ای کارا دست‌آویز دشمنان انقلاب روسیه قرار گیرد. روزا لوکزامبورگ این استدلال را پذیرفت.

اما، پس از مراجعت «لوی» او به نوشتن جزوه‌ای درباره‌ی انقلاب روسیه پرداخت و آن را همراه یادداشتی بدین مضمون برای لوی فرستاد: "من این جزوه را فقط برای تو می‌نویسم و اگر بتوانم تو را در مورد نظریاتم قانع کنم آنگاه کوششم بی‌نتیجه نخواهد بود". روزا لوکزامبورگ هرگز در زمان حیات خود دست به انتشار این جزوه نزد و تنها پس از آن که حزب کمونیست آلمان پل لوی را اخراج کرد خود لوی این جزوه را در ۱۹۲۲ منتشر نمود. بدیهی است که روزا لوکزامبورگ، در آخرین ماه‌های زندگیش، در برخی از نظرات مندرج در این جزوه تجدیدنظر کرده بود.

این جزوه به وسیله «برترام دی. ولف» به انگلیسی ترجمه شده و نخستین بار در ۱۹۴۰ به وسیله انتشارات «عصر کارگری» به چاپ رسیده است. در ۱۹۶۱ انتشارات «آن آریور». وابسته به انتشارات دانشگاه میشیگان، آن را تجدید چاپ کرده است. در برخی از موارد دست‌نوشته‌ی روزا لوکزامبورگ شامل یادداشت‌های مختصری است که هرگز به تفصیل در نیامده‌اند اما در اغلب این موارد نیز نظر

مؤلف کاملاً روشن است. در این جا دو بخش این جزوه (اول و هشتم) به فارسی برگردانده می شود:

اهمیت اساسی ی انقلاب روسیه

انقلاب روسیه عظیم ترین حادثه ی جنگ جهانی است. چگونگی ی آغاز آن، ریشه گرایی ی بی نظیرش، و نتایج ماندگاری که از آن به دست آمده، همگی محکوم کننده ترین سند برای افشای دروغ هائی ست که مقامات رسمی ی سوسیال دمکراسی آلمان، در سرآغاز جنگ و در راستای فراهم آوردن پوششی ایدئولوژیک برای جنگ جویی آلمان امپریالیستی، بیان می داشتند. در این جا نظرم معطوف به اظهاراتی است که به «مأموریت تاریخی» نیروی نظامی ی آلمان، که می رفت تا تزاریسم روسیه را سرنگون کرده و مردم تحت ستم آن را آزاد سازد، اشاره می کرد. اما پیشروی عظیم انقلاب در روسیه، و نتایج عمیقی که همه ی روابط طبقاتی را دگرگون کرده، همه ی مسائل اجتماعی و اقتصادی را مطرح ساخته و، البته به قیمت از دست دادن آن منطق درونی که به تدریج - از اولین مرحله ی برقراری ی جمهوری ی بورژوائی تا مراحل پیشرفته تر، به دست آمده بود- عاقبت سرنگونی ی تزاریسم را به حادثه ای کم اهمیت تقلیل داده است. همه ی این مسایل به روشنی ی روز نشان می دهند که آزادی سازی ی روسیه نه نتیجه جنگ و شکست نظامی ی تزاریسم است و نه ناشی از خدمات نظامی ی آلمان، بدان گونه که در نشریه ی «زمان نو» به سردبیری کانتوسکی از آن یاد شده است. بلکه، برعکس، همه ی این نکات نشان دهنده ی آنند که آزادسازی ی روسیه جریانی است که در خاک روسیه ریشه های عمیق دارد و در درون روسیه به مرحله ی بلوغ خود رسیده است. در واقع، می توان دید که حادثه جویی های نظامی ی امپریالیسم آلمان، که از حمایت ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی آلمان نیز برخوردار بود، نه تنها موجب پا گرفتن انقلاب روسیه نشد بلکه ابتدا در راستای متوقف ساختن آن عمل کرد و سپس، با

ظهور نخستین امواج آن در سال های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳، کوشید تا تحقق آن را به تأخیر اندازد و آن گاه، هنگامی که انقلاب به راستی آغاز شد، کوشید تا سخت ترین و ناهنجارترین شرایط را برای آن فراهم آورد.

به علاوه، هر ناظر متفکری می بیند که این پیشرفت ها انکار قطعی ی نظریه ای را با خود دارند که کائوتسکی در تشکل آن با دولت سوسیال دموکراسی شریک بود. براساس آن نظریه، روسیه (به عنوان یک سرزمین از لحاظ اقتصادی عقب مانده و غالباً در سلطه ی کشاورزی) هنوز برای انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا بلوغ کافی نیافته بود. این نظریه، که صرفاً برقراری ی یک انقلاب بورژوازی را در روسیه ممکن می داند، در عین حال نظریه ی مورد علاقه ی جناح فرصت طلب نهضت کارگری روسیه، یعنی گروه «منشویک» به رهبری با تجربه ی «اکسل رود» و «دن»، نیز هست. تاکتیک های مربوط به ائتلاف سوسیالیست های روسیه با بورژوازی لیبرال هم از همین نظریه نشأت می گیرند و بر همین اساس نیز هست که، هم فرصت طلبان روس و هم فرصت طلبان آلمان، در مواضع تفصیلی ی خویش نسبت به مسائل تاکتیکی، خود را با سوسیالیست های درون حکومت آلمان یکی می بینند. براساس نظر هر سه ی این گروه ها، انقلاب روسیه می بایست در آن مرحله متوقف می شد که امپریالیسم آلمان با هدفی متعالی به میدان جنگ آمده بود. به عبارت دیگر و بر حسب این اسطوره ی ساخته شده به دست سوسیال دموکراسی آلمان، انقلاب روسیه باید بلافاصله پس از سقوط تزاریسیم پایان می گرفت. بر حسب نظر این گروه، اگر انقلاب روسیه در آن مرحله متوقف نشده و به پیش تاخت و دیکتاتوری پرولتاریا را هدف خود قرار داد، همه ی این ها به سادگی ناشی از اشتباه جناح افراطی ی جنبش کارگری روسیه، یعنی بلشویک هاست. هم چنین، همه ی اشکالاتی که انقلاب روسیه در مراحل بعدی خود با آن روبرو شده، و همه ی اختلالاتی را که بدان دچار آمده، صرفاً نتیجه این اشتباه سرنوشت ساز بلشویک ها می باشد.

از دیدگاه نظری، این تفکر، که به عنوان میوه ی تفکر مارکسیستی از جانب «کانوتسکی» و امثال او به یکسان بیان می شود، از آن به اصطلاح کشف اولیه ی «مارکسیستی» ناشی می شود که بر حسب آن انقلاب سوسیالیستی امری ملی ست و، در نتیجه، در محدوده ی مرزهای هر کشور مدرن مسأله ای خانگی به شمار می رود. البته ما نمی توانیم شک کنیم که، در پس ابهامات مربوط به فرمول بندی های تجریدی، حتا آدمی مثل کانوتسکی هم به خوبی می داند که چگونه می توان ارتباطات اقتصادی ی جهاتی ی سرمایه را، که همه ی کشورهای مدرن را در یک دستگاه واحد سازمان می دهند، ردیابی کرد. در عین حال این نکته نیز قابل اثبات است که اکنون نیز مسائل انقلاب شوروی را، که ناشی از جریانات بین المللی از یک سو و مسائل ارضی از سوی دیگر هستند، نمی توان در درون مرزهای جامعه ی بورژوازی حل و فصل کرد.

و از دیدگاه عمل، همین نظریه نمایشگر کوششی است برای نفی هر نوع مسئولیت پرولتاریای بین المللی و به خصوص آلمانی در قبال جریان انقلاب روسیه. به عبارت دیگر، این نظر می کوشد تا همه ی ارتباطات بین المللی ی این انقلاب را انکار کند. حال آن که، در واقع، حوادث ناشی از جنگ و انقلاب روسیه نه تنها نمایشگر عدم بلوغ روسیه نیستند بلکه بیشتر به آماده نبودن پرولتاریای آلمان در جهت عمل کردن به وظایف تاریخی خود اشاره می کنند. روشن کردن این نکته نخستین وظیفه ای است که بر عهده ی هرگونه انتقاد از انقلاب روسیه گذاشته می شود.

در واقع سرنوشت انقلاب روسیه کلاً به حوادث بین المللی وابسته بوده است و، در نتیجه، این واقعیت که بلشویک های روسیه سیاست های خود را بر بنیاد پرولتاری جهانی نهاده اند خود روشن ترین دلیل دور نگری ی سیاسی و استحکام اصول عقاید و کیفیت شجاعانه ی سیاست های آنان است. و در همین آینه نیز هست که پیشرفت عظیم کاپیتالیسم در طی ده سال گذشته به خوبی آشکارا می شود. انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ روسیه در اروپا صرفاً ظنین ضعیفی داشت و، در نتیجه، ناگزیر بود، صرفاً به

عنوان فصلی آغازین باقی بماند. اما تداوم و به مقصد رسیدن انقلاب آشکارا به پیشرفت های آینده ی اروپا وابسته بود. بدین سان، بدیهی است که صرفاً انتقادهای عمیق و متفکرانه، و نه بهانه جویی های غیرانتقادی، قادرند تا گنجینه های عظیمی از درس و تجربه را برای ما فراهم آورند. در این جا ما با تجربه ی نخستین دیکتاتوری پرولتاریا در تاریخ جهان روبرو هستیم؛ انقلابی که در سخت ترین شرایط قابل تصور ظهور کرده، در طی اغتشاش جهانی ی ناشی از قصابی های توده ای امپریالیسم رشد کرده، در چنگال ارتجاعی ترین نیروهای نظامی ی اروپا گرفتار آمده، و کمترین حمایت را از جانب طبقه ی کارگر بین المللی دریافت داشته است. در چنین شرایطی دیوانگی است اگر تصور کنیم که هر آن چه که انقلابیون، در جریان نخستین تجربه ی دیکتاتوری پرولتاریا و در نابهنجارترین شرایط انجام داده و یا انجام نداده اند، می تواند اوج کمال محسوب شود. برعکس، فراهم آوردن مفاهیم ابتدایی ی سیاست های سوسیالیستی و به دست آوردن اشرافی نسبت به پیش زمینه های ضروری ی تاریخی ی آن ها ما را به این ادراک می رساند که در شرایطی چنین مرگبار حتا عظیم ترین ایده آلیسم ها و با تجربه ترین انقلابیون نیز قادر به تحقق دموکراسی و سوسیالیسم، جز به صورت کوشش هایی ناشیانه برای دست یابی بر آن ها نیستند. تلاش برای روشن کردن این نکات، در همه ی جوانب اصلی و نتایج فرعی آن ها، نخستین وظیفه ی سوسیالیست های همه ی کشورهاست. و تنها بر زمینه ای از دانشی چنین تلخ است که می توانیم عظمت مسنولیت پرولتاریای بین المللی را در قبال انقلاب روسیه ارزیابی کنیم. به علاوه، تنها بر بنیاد این دانش است که اقدام سرنوشت ساز و ثابت قدمانه ی بین المللی ی انقلاب پرولتاریایی می تواند مؤثر واقع شود؛ اقدامی که، بدون حمایت لازم آن، حتا بزرگ ترین انرژی ها و بالاترین قربانی دادن های پرولتاریای یک کشور عاقبت و ناگزیر به هزارتوی تضادها و خطاهای بی شمار دچار می آید.

در این نکته تردید نیست که صاحبان مغزهای متفکری که در رأس انقلاب روسیه قرار داشته اند، یعنی لنین و تروتسکی، در جاده ی پرخار و خسی که پر از دام ها و تله های گوناگون است قدم های سرنوشت ساز خود را تنها با تردیدهای بسیار و در رویارویی با مخالفت های بسیار شدید برداشته اند؛ و بی شک از تشکیلات «انترناسیونال» توقع ندارند که هر چه را آنان، به علت شرایط سخت و ضروریات ناشی از پارو زدن در دریای طوفانی حوادث، انجام داده اند و یا انجام نیافته باقی نهاده اند به عنوان نمونه های درخشان سیاست سوسیالیستی بپذیرد و آن ها را اعمالی بداند که جز با تحسین به دور از انتقاد و تقلید کورکورانه نباید به آن ها نزدیک شد.

هم چنین خطاست اگر از این بترسیم که میداد بررسی ی انتقادی ی آن چه که انقلاب روسیه تاکنون انجام داده چیزی از احترام ما نسبت به نیروی جاذبه ی انقلاب روسیه، یعنی آن چه که می تواند بی حرکتی ی مرگ آور توده های آلمانی را از میان بردارد، کم کند. بیش از این نمی توان از حقیقت دورتر رفت. انرژی ی انقلابی طبقه کارگر آلمان را دیگر نمی توان به کمک روحیه ی ناظر بر روش های پدران ی سوسیال دموکراسی آلمان بیدار کرد. دیگر وصول به چنین بیداری را هیچ گونه مقام بی لکه ای، چه «کمیتة های عالی» ی خودمان باشد و چه «نمونه ی روسی» ی آن، نمی تواند تضمین کند. چنین کاری را نمی توان دیگر تنها با توسل به شعارهای انقلابی انجام داد بلکه، برعکس، این کار تنها از طریق آگاهی یافتن بر همه ی واقعیت های جدی و هولناک و پیچیدگی های اقدامات لازمه صورت پذیر است. و این آگاهی نتیجه ی احراز به بلوغ سیاسی و استقلال روحی و، به عبارت دیگر، به دست آوردن ظرفیتی برای داوری انتقادی از جانب توده هاست؛ یعنی همان ظرفیتی که به وسیله ی سوسیال دموکراسی، در ده های اخیر و به بهانه های مختلف، کشته شده است. تنها از طریق این آگاهی ست که ظرفیت واقعی برای عمل تاریخی در پرولتاریای آلمان زاده خواهد شد. و، در واقع، پرداختن به تحلیل انتقادی ی انقلاب

شوروی، در همه ی جوانب تاریخی آن، برای طبقه کارگر بین المللی و آلمانی بهترین تمرین در برخورد با مسائلی محسوب می شود که به صورت نتایج شرایط کنونی رویاروی آنان قرار گرفته اند.

جریانات نخستین دوره ی انقلاب روسیه، از آغاز آن در ماه مارس تا پیروزی ماه اکتبر، در خطوط کلی خود کاملاً با نوع تحولات انقلاب کبیر بریتانیا و انقلاب کبیر فرانسه مشابهت دارد و، در واقع، باید آن را میسر نوعی ی همه ی مراحل آغازین نطفه بندی ی نیروهای انقلابی در زهدان جامعه ی بورژوایی دانست.

قانونمندی طبیعی حکم می کند که جریان گسترش انقلاب همواره مسیری فزاینده را بپیماید: از آغاز گاهانی نازل تا اهدافی هر دم ریشه گرانده تر؛ و به موازات آن، از استلاف طبقات و احزاب گوناگون تا به حاکمیت رسیدن انحصاری ی حزب ریشه گرا.

در آغاز انقلاب روسیه، یعنی در ماه مارس ۱۹۱۷، رهبری انقلاب با گروه «کادت ها» یعنی بورژوازی لیبرال بود. اما نخستین خیزش عمومی ی انقلابی همه چیز و همه کس را از برابر خود کنار زد. حتا مجلس شورای «دوما»- که خود محصول ارتجاعی ی قوانین ارتجاعی ی انتخابات انحصاری بود و در نتیجه کودتا زاده شده بود- ناگهان تبدیل به یکی از بازوهای انقلاب شد. همه ی احزاب بورژوایی، حتا احزاب ملی گرای دست راستی، ناگهان به تشکیل جبهه ای متحد در برابر استبداد مطلقه روی آوردند. اما همین ها، در نخستین حمله و بدون هیچ مقاومتی، هم چون عضوی که بمیرد و برای فرو افتادن تنها به یک تکان نیازمند باشد، از میان برخاستند. کوشش کوتاه مدت بورژوازی لیبرال، برای حداقل حفظ تخت و تاج تزارها، نیز در طی چند ساعت به ناکامی انجامید. سرعت حدوث وقایعی که در گذشته (مثلاً در فرانسه) به دهه ها می کشید به روزها و ساعات ها تقلیل پیدا کرد. همین نکته نشان می دهد که انقلاب روسیه امری خلق الساعه نبوده و جایگاه تحقق نتایج یک قرن از گسترش های تاریخی اروپاست و، بالاتر از آن، نشانگر این نکته

است که انقلاب ۱۹۱۷ نتیجه‌ی مستقیم انقلاب ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ روسیه است و نه هدیه‌ای از جانب «نیروهای آزادی بخش آلمان». جنبش ماه مارس ۱۹۱۷ روسیه مستقیماً خود را به همان لحظه‌ای متصل ساخت که ده سال پیش تر در آن متوقف شده بود. به عبارت دیگر، جمهوری‌ی دموکراتیک روسیه محصول کامل و بالغ نخستین حرکات انقلابی در آن سرزمین به شمار می‌رفت.

و آن‌گاه نوبت به وظایف ثانوی و سخت‌تر رسید: از نخستین لحظات، نیروی محرک انقلاب عبارت بود از توده‌ی پرولتاریای شهری. اما خواست‌های انقلاب به تحقق دموکراسی سیاسی محدود نشده و معطوف مسأله‌ی حساس سیاست بین‌المللی، یعنی خواستاری صلح بلافاصله نیز شد. در عین حال انقلاب توده‌ی ارتشیانی را نیز در بر می‌گرفت که خواستار همین صلح بلافاصله بودند. و هم‌چنین توده‌های دهقانانی را شامل می‌شد که مسأله‌ی ارضی را مطرح می‌کردند. و این مسأله‌ی ارضی، از ۱۹۰۵ به بعد، همواره یکی از محورهای اصلی‌ی انقلاب شمرده می‌شد. پس، انقلاب با دو خواست اساسی روبرو بود: «صلح بلافاصله» و «زمین»؛ و طبعاً، همین دو خواست بودند که موجب شکاف داخلی در جبهه‌ی انقلابی نیز شدند. چرا که، از یکسو، خواستاری‌ی صلح بلافاصله در تخالف آشتی‌ناپذیر با تمایلات امپریالیستی بورژوازی لیبرال قرار داشت که «کیلوکوف» سخن‌گوی آن بود و، از سوی دیگر، مسأله‌ی ارضی چشم‌اندازی هولناک را در برابر شاخه‌ی دیگر بورژوازی، یعنی زمین‌داران محلی، قرار می‌داد و، در عین حال، نمایش‌گر حمله‌به نقطه‌ی ضعف کل طبقه‌ی مالک، یعنی اصل مقدس مالکیت خصوصی به‌طور اعم بود.

بدین سان، در نخستین روز پس از پیروزی‌ی انقلاب، مبارزه‌ی ارضی، بر حول دو مسأله‌ی «صلح» و «زمین»، آغاز شد.

از یکسو بورژوازی‌ی لیبرال به تاکتیک «طول‌دادن» و «به‌روی خود نیامردن» متوسل شد و، از سوی دیگر، توده‌های زحمتکش ارتشیان و دهقانان بیش از پیش

بر فشار خود افزودند. در این نکته جای تردید نیست که سرنوشت سوسیال دموکراسی ی جمهوری روسیه به دو مسأله ی صلح و زمین پیوند خورده بود. طبقات بورژوا، گرفتار در امواج طوفانی ی انقلاب و دوشادوش انقلابیون، تا پذیرش رژیم جمهوری راه آمده بودند. اما اکنون، برای متوقف کردن انقلاب، به پشت سر نگرسته و در میان مخالفان انقلاب به جستجوی پشتیبانانی به منظور سازمان دادن به یک ضد انقلاب برخاسته بودند. یعنی آشکارترین نمونه های این جریان را باید در قیام قزاق های «کالدین» علیه «پیترزبورگ» دانست. اگر این حمله موفق می شد، نه تنها دو مسأله ی صلح و زمین منتفی بودند بلکه در مورد آینده ی رژیم جمهوری نیز امیدی وجود نداشت. آینده ی گریزناپذیر پی آمده از پس چنین واقعه ای بی شک دیکتاتوری ی نظامی بود و برقراری حکومت وحشت علیه پرولتاریا و، عاقبت، بازگشت سلطنت به روسیه.

بر اساس این نکات است که ما می توانیم طبیعت خیالی و عمیقاً ارتجاعی ی تاکتیک هایی را که طرفداران روسی ی «کانوتسکی» و «منشویک» اتخاذ کردند دریابیم. آن ها به اسطوره ی «خصوصیت بورژواژی ی انقلاب روسیه» اعتقاد داشته و به آن معتاد شده بودند (یعنی، آن هائی که می گفتند «در حال حاضر روسیه برای انقلاب اجتماعی آمادگی ندارد») نومیدانه دست به ائتلاف با بورژوازی لیبرال زدند. اما این ائتلاف چیزی نبود جز وحدت عناصری که بر اثر گسترش های طبیعی و درونی ی انقلاب از هم جدا شده و در تقابلی عمیق با یکدیگر قرار داشتند. یعنی، طرفداران «اکسلرود» و «دن» خواستار همکاری ی به هر قیمت با آن طبقات و احزابی بودند که بیشترین تهدید و خطر برای انقلاب و نخستین دستاورد آن یعنی دموکراسی از جانب آنان صدور می یافت.

نکته ی حیرت آور آنست که ببینیم چگونه مرد پرکاری هم چون «کانوتسکی» از طریق نوشته های صلح آمیز، روشمند، و خستگی ناپذیر خود در طی چهار سال جنگ جهانی، توانسته است رخنه هایی، یکی پس از دیگری، بر ساختار سوسیالیسم

وارد آورد. به خاطر کوشش های اوست که اکنون سوسیالیسم هم چون آبکشی سوراخ سوراخ در آمده، بی آن که نقطه ی سالمی بر تن آن باقی مانده باشد. بی تفاوتی ی غیر انتقادی ی پیروان «کانوتسکی» نسبت به تلاش پر زحمت نظریه پرداز رسمی ی خود و این که کشفیات جدید او را بی حتی یک پلک زدن قورت می دهند شباهت بسیاری با بی تفاوتی ی پیروان «شاید من» و شرکایش دارد که نسبت به جریان تکه تکه شدن سوسیالیسم در حین عمل عکس العملی نشان نمی دهند. در واقع، باید گفت که این دو متفکر پر تلاش مکمل یکدیگر به شمار می روند. از شروع جنگ به بعد، «کانوتسکی»، این دربان رسمی ی معبد مارکسیسم، در حوزه ی نظر به همان کاری مشغول بوده است که «شاید من» در میدان عمل بدان سرگرم بوده است: ۱- استفاده از تشکیلات «انترناسیونال» به عنوان وسیله ای برای صلح، ۲- خلع سلاح، اتحادیه ملل متفق و ناسیونالیسم، و، عاقبت، ۳- دموکراسی و نه سوسیالیسم.

در این شرایط موضع بلشویک ها نمایانگر خدمتی تاریخی است، خدمتی که هم از آغاز بر عهده ی خود گرفته و آن را با ثباتی آهنین تعقیب کرده اند. منظور تاکتیک هایی است که تنها نجات بخش دموکراسی و به پیش راننده ی انقلاب محسوب می شود؛ تاکتیک هائی که، ناظر برقرار گرفتن انحصاری ی قدرت در دست توده های کارگر و دهقان و، به عبارت دیگر، در دست شوراهای به راستی که این تنها راه خروج از مشکلاتی بوده است که انقلاب روسیه بدان ها دچار آمده است. این آن ضربه ی شمشیری است که به مدد آن گروه های کور گشوده می شود و انقلاب از بن بست رهایی می یابد و به جاده ی همواری می رسد که به سوی زمین های باز و آزاد می شتابد. بدین سان، در مرحله ی آغازین انقلاب، حزب نئین تنها حزب روسیه بوده که منافع واقعی ی انقلاب را درک کرده است. این حزب نیرویی بوده که انقلاب را به پیش رانده و، در نتیجه، تنها حزبی محسوب می شود که سیاست های سوسیالیستی را به اجرا در می آورد.

در عین حال، همین نکته روشن می‌سازد که چگونه همان بلشویک‌هانی که در سرآغاز انقلاب اقلیتی مورد تعقیب و تحقیر و حمله‌ی همه‌جانبه بودند در کوتاه‌ترین مدت بر رأس انقلاب تکیه زده و توانستند توده‌های واقعی‌ی مردم، یعنی پرولتاریای شهری، ارتشیان، دهقانان و نیز عناصر انقلابی‌ی دموکراسی، یعنی جناح سوسیالیست‌های انقلابی، را در زیر پرچم خود گرد آورند.

وضعیتی که انقلاب روسیه در آن شکل گرفت. در فاصله‌ی چند ماه، به ظهور دو امکان کاملاً متضاد منجر شد: یا پیروزی‌ی ضدانقلاب و یا دیکتاتوری پرولتاریا؛ یعنی: یا «کالدین» و یا «لنین». چنین وضعیت مشخصی همواره پس از آن که دوران مسموم اولیه‌ی هر انقلاب به پایان می‌رسد به سرعت رخ می‌کند. در جریان انقلاب روسیه نیز، در نتیجه‌ی مسائل حاد و مشخصی هم چون صلح و زمین که در چهارچوب انقلاب بورژوازی راه حلی برایشان وجود نداشت، عمل شد.

بدین سان، انقلاب روسیه تأیید قاطع درسی ست که از هر انقلاب کبیری می‌توان گرفت. یعنی قانونی که زنده ماندن انقلاب را تضمین می‌کند و عبارت است از این فرمول: یا انقلاب باید سریع و طوفانی و قاطع همه‌ی سدها را با مستی آهنین فرو بشکند و همواره اهداف خود را بیشتر ببرد، و یا آن که به زودی به دوران قبل از نقطه‌ی متزلزل شروع بازگشته و به وسیله‌ی ضدانقلاب سرکوب شود. بی حرکت ایستادن، وقت را در یک نقطه تلف کردن، و به نخستین نتایجی که اتفاقاً به دست می‌آیند راضی شدن در هیچ انقلابی ثمربخش نیست و هر آن کس که بخواهد حکمتِ خانگی‌ی به دست آمده از جنگ‌های پارلمانی‌ی بین موش‌ها و گربه‌ها را به حوزه‌ی تاکتیک‌های انقلابی منتقل سازد تنها این بر این نکته گواهی داده است که با روان‌شناسی و قوانین ناظر بر هستی‌ی انقلاب بیگانه است و، در نزد او، همه‌ی تجربه‌ی، تجربه‌های تاریخی هم چون کتابی سر به مهر و نخوانده محسوب می‌شوند.

در این مورد می توان به انقلاب انگلستان و آغاز آن در ۱۶۴۲ اشاره کرد. در آن جا منطق امور بر ضرورت این امر حکم می کرد که نخستین حرکات تردیدآمیز «پرسبایتترین ها»، (که رهبران شان عمداً از درگیر شدن در یک جنگ تعیین کننده با چارلز اول و پیروزی بر او خودداری می کردند) لزوماً جای خود را به «مستقل ها» بدهد. به همین دلیل «مستقل ها» موفق شدند «پرسبایتترین ها» را از پالرمان بیرون رانده و قدرت را به دست گیرند. در عین حال، در داخل صفوف «مستقل ها» هم، اقلشار پایین خرده بورژوازی (که از توده ی سربازان تشکیل شده و «لیبرترین» یا «راه صاف کن ها» خوانده می شدند) نیروی پیش راننده ی همه جنبش استقلال طلبی محسوب می شدند. هم چنین، در داخل همین توده های سرباز نیز، عناصر پرولتاریایی جنبش (که به اهداف وسیع تری از انقلاب اجتماعی توجه داشتند و خواسته های خود را از طریق جنبش «دی گر» بیان می داشتند) توانستند، به نوبه ی خود، نیروی محرکه ی حزب دموکراتیک «راه صاف کن ها» شوند.

بدون تأثیر اخلاقی ی عناصر پرولتاریای انقلابی بر توده ی عمومی ی سربازان، و نیز بدون فشار توده های دموکراتیک سربازان بر اقلشار بالایی ی بورژوازی حزب استقلال طلبان، تصفیه ی پارلمان از عناصر «پرسبایتترین» ممکن نبود و خاتمه ی پیروزمندانه ای برای جنگ با ارتش «شوالیه ها» و «اسکات ها» و محاکمه و اعدام چارلز اول و انحلال مجلس لُردها و اعلام جمهوری قابل تصور نبود.

اما در انقلاب کبیر فرانسه چه رخ داد؟ در این جا نیز، پس از چهار سال مبارزه، تضمین پیروزی ی انقلاب، اعلام جمهوری، انحلال فنودالیزم، سازماندهی ی نیروی دفاعی ی انقلابی در برابر دشمنان داخلی و خارجی، سرکوب توطئه های ضدانقلاب و صدور انقلاب به سراسر اروپا بدون تصرف قدرت به توسط «ژاکوبین ها» بود، ممکن نبود.

کائوتسکی و یاران روس او، که می خواستند انقلاب روسیه «ویژگی های بورژوائی» ی مرحله ی نخست خود را حفظ کند. درست هم فکran لیبرال های آلمانی

و انگلیسی قرن قبل محسوب می شوند که برای انقلاب کبیر فرانسه به دو دوره قائل بودند: یکی «دوره ی خوب» که در آن «ژیروندن ها» مسلط بودند. و یکی هم «دوره ی بد» که پس از قیام «ژاکوبین ها» پیش آمد. و درک کم عمق لیبرالی از تاریخ قطعاً نمی تواند این نکته را درک کند که بدون قیام «ژاکوبین» ی افراطی حتا همان دست آوردهای متزلزل دوره ی «ژیروندن ها» نیز در زیر خرابه های انقلاب مدفون می شد و تنها آلترناتیو، در برابر دیکتاتوری ی ژاکوبین ها (همانگونه که جریان پولادین گسترش های تاریخی در ۱۷۹۳ نشان داد) نه «دموکراسی ی معتدل» که بازگشت سلطنت «بوربُن ها» بود. این تجربیات نشان می دهند که در هیچ انقلابی نمی توان به وجود میانگینی طلایی قائل بود. طبیعت انقلاب قانون مندهای خود را دارد و سرعت در تصمیم گیری را ضروری می سازد؛ یعنی، یا لوکوموتیو انقلاب با قدرت تمام به پیش و به سوی نقطه ی اوج تاریخی ی خود می راند و یا، زیر فشار وزن خود، به سوی نقطه ی آغاز پس روی کرده و از آن نیز پس تر می رود. آن کسان هم که می کوشند تا این لوکوموتیو را با بازوان ضعیف خود در میانه ی سربالایی نگاه دارند عاقبت خود، به همراه آن، تا اعماق گرداب فرو می افتند.

بدین ترتیب آشکار است که، در هر انقلاب، تنها کسانی قادر به تصرف رهبری و قدرت اند که شجاعت اعلام و اعمال لزوم پیش روی ی انقلاب را داشته و نیز قادرند که همه ی تصمیمات لازم را در وضعیت حاد انقلابی اتخاذ نمایند. همین نکته دلیل واژگون بختی ی کسانی هم چون منشویک های روس را روشن می سازد که در آغاز تأثیری عظیم بر توده ها داشتند اما، آن جا که کارشان به تزلزل کشید و در تصرف قدرت و قبول مسئولیت تردید نشان دادند. از صحنه حذف گردیدند.

در این وضعیت، حزب لنین تنها حزبی بود که برنامه و وظیفه ی یک حزب واقعی ی انقلابی را تشخیص داد و با اعلام شعار «همه ی قدرت در دست پرولتاریا و دهقانان» تداوم گسترش انقلاب را تضمین نمود.

بلشویک ها، با این تمهید، مشکل مشهور «جلب اکثریت مردم» را به شکلی واقعی حل کردند، حال آن که این مسأله همواره هم چون کابوسی سوسیال دموکراسی آلمان را در خود فرو برده است. سوسیال دموکرات های آلمانی، یعنی پیروان نازک دل حکوت پارلمانی، کوشیده اند تا حکمت خانگی ی پرورشگاه پارلمانی را بر انقلاب تحمیل کنند؛ حکمتی که می گوید برای انجام هر کاری قبل از هر چیز باید اکثریت را در دست داشت. و نیز معتقدند که همین قاعده قابل اعمال بر انقلاب است. یعنی، برای در دست گرفتن رهبری ی انقلاب نخست باید اکثریت را به دست آورد. اما این حکمت پارلمانی را قانون مندی ی واقعی ی انقلاب سرورته می کند و نشان می دهد که با داشتن اکثریت نمی توان لزوماً به تاکتیک انقلابی رسید بلکه از طریق تاکتیک انقلابی است که اکثریت به دست می آید. چنین است راهی که انقلاب می پیماید.

در زمان های طوفانی، تنها آن حزبی برنده می شود که بداند چگونه باید رهبری کرد. یعنی چگونه باید امور را به پیش برد. همین گونه بود که لنین و رفقای او، در لحظه ای سرنوشت ساز، تنها راه حل پیش برد امور را به صورت شعار «همه ی قدرت در دست پرولتاریا و دهقانان» ارائه دادند و توانستند، یک شبه، از وضعیت اقلیتی تحت تعقیب و غیرقانونی، که رهبرش ناگزیر بود در گوشه و کنار مخفی شود، به ارباب بلامنازع موقعیت تبدیل شوند.

به علاوه، بلشویک ها بلافاصله، و برای تصرف قدرت سیاسی به عنوان هدف اصلی، برنامه ای وسیع و انقلابی را مطرح کردند که وظیفه اش پاسداری از دموکراسی ی بورژوازی نبوده و متوجه دیکتاتوری پرولتاریا به منظور تحقق سوسیالیسم بود. تنها از این راه بود آنان اکنون در چنان موقعیت مشخص تاریخی و زوال ناپذیری قرار گرفته اند که می توانند هدف غایی ی برنامه های مستقیم و سیاست های عملی ی خود رسیدن به سوسیالیسم اعلام دارند.

هر آن چه را یک حزب می تواند در زمینه ی شجاعت، دوراندیشی ی انقلابی، و ثبات قدم در لحظات تاریخی از خود نشان دهد. حزب لنین، تروتسکی و دیگر رفقای

آنان نیز به بهترین وجهی نشان داده است. همه ی آن ظرفیت و غرور انقلابی که سوسیال دموکراسی ی غربی فاقد آن بوده است یک جا در بلشویک ها ظهور کرده است و، در نتیجه، می توان گفت که قیام اکتبر صرفاً پیروزی ی انقلاب شوروی محسوب نمی شود و می توان آن را آبرو و غرور سوسیالیسم بین المللی نیز دانست.

درباره دموکراسی و دیکتاتوری

با این همه، نمی توان از این نکته چشم پوشید که اشتباه اساسی ی در نگرش نظری لنین و تروتسکی به مسأله ی دموکراسی و دیکتاتوری مربوط می شود. چرا که آن ها نیز، درست مثل کائوتسکی، دیکتاتوری و دموکراسی را در تضاد با هم می بیند و، مثل کائوتسکی، مسأله را به صورت «یا دیکتاتوری یا دموکراسی» مطرح می کنند. در این میان آشکارا است که کائوتسکی طبعاً به نفع دموکراسی بورژوایی، درست به این دلیل که این دموکراسی ما به ازای انقلاب سوسیالیستی است، رأی می دهند. اما، از سوی دیگر، لنین و تروتسکی، در ضدیت با دموکراسی بورژوایی، طرفدار دیکتاتوری شده و، در نتیجه، به نفع دیکتاتوری ی گروهی کوچک رأی می دهند. آن ها، در واقع، از این نکته غافلند که دیکتاتوری ی اقلیت کوچک بر اکثریت وسیع، خود نمونه ای از مدل دیکتاتوری ی بورژوایی ست. بدین سان و در این بزنگاه، دو قطب متضاد به یکسان از سیاست سوسیالیستی ی واقعی دور می شوند.

این نکته درست که پرولتاریا پس از کسب قدرت سیاسی نمی تواند به نصیحت ظاهرالاصلاح کائوتسکی مبنی بر این که «مملکت هنوز آمادگی ندارد»- نصیحتی که معنایش پشت کردن به انقلاب سوسیالیستی و رویگرداندن به سوی دموکراسی ی بورژوایی است- عمل کند چرا که در آن صورت نسبت به خود، نسبت به «انترناسیونال»، و نسبت به انقلاب خیانت کرده است. و درست است که پرولتاریا باید، بلافاصله و به شکلی پر قدرت، تسلیم ناپذیر و بی تردید، دست به اجرای اقدامات

سوسیالیستی بزند و، به عبارات دیگر، نوعی دیکتاتوری را اعمال کند. اما دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری ی کل طبقه ی کارگر است و نه دیکتاتوری ی یک حزب یا گروه. دیکتاتوری ی طبقه پرولتاریا به معنای عمومی ترین شکل حکومت بر اساس شراکت فعال و محدودیت ناپذیر توده های مردم است. و به همین دلیل هم هست که می توان آن را «دموکراسی ی نامحدودی» نیز خواند.

تروتسکی می نویسد: «مارکسیست ها هرگز بُت دموکراسی ی صوری را نمی پرستیم». این حرف کاملاً درست است. ما هرگز به پرستش بُت دموکراسی ی صوری نپرداخته ایم. اما، در عین حال، ما از سوسیالیسم و حتا مارکسیسم نیز بُت نمی سازیم تا به پرستش آن بپردازیم. ولی آیا از این نکته می توان چنین نتیجه گرفت که اگر سوسیالیسم کار را بر ما مشکل سازد باید آن را، به سبک خیلی از، مثلاً سوسیالیست ها، به دور افکنیم؟ تروتسکی و لنین خود نمونه های زنده ی پاسخ منفی به این پرسش هستند.

پس معنای این که بگوییم «ما هرگز بُت دموکراسی ی صوری را نپرستیده ایم» چیست؟ پاسخ روشن است: ما همواره «درونه ی اجتماعی»ی دموکراسی ی بورژوایی را از «صورت سیاسی»ی آن جدا کرده ایم و نشان داده ایم که دموکراسی ی بورژوایی در درونه ی اصلی ی خود چیزی جز نابرابری اجتماعی و فقدان آزادی نیست. و نیز نشان داده ایم که چگونه این هسته ی تلخ را دموکراسی بورژوایی در لعاب شیرینی از عدالت و آزادی ی صوری عرضه می دارد. اما، در عین حال، هدف ما از این تفکیک آن نیست که صورت سیاسی متجلی شده در این لعاب شیرین را نفی کرده و از طبقه کارگر بخواهیم که از این شیرینی دست بردارند. هدف ما به دست آوردن قدرت سیاسی ست برای آفرینش دموکراسی ی سوسیالیستی و نشانادن آن به جای دموکراسی ی بورژوایی. پس هدف ما نمی تواند انهدام کلی ی دموکراسی باشد.

در عین حال این نکته نیز گفتنی است که دموکراسی نهالی نیست که بتواند تنها در سرزمینی معهود و پس از شکل گرفتن نهادهای اقتصاد سوسیالیستی به وجود آید. دموکراسی را نمی توان نوعی هدیه ی کریسمس دانست، اعطا شده به مردمانی که در طول سال وفادارانه از مشتی دیکتاتوری سوسیالیست حمایت می کنند. دموکراسی سوسیالیستی هم زمان و دوشادوش با نخستین اقدامات در راستای انهدام حکومت طبقاتی و ساختمان سوسیالیسم آغاز می شود؛ یعنی، آغاز آن هم زمان با همان لحظه ای است که حزب سوسیالیستی قدرت را به دست می گیرد. و یک چنین دموکراسی گسترده ای همان دیکتاتوری پرولتاریاست. چرا که این دیکتاتوری چیزی نیست جز شیوه ی درست پیاده کردن دموکراسی و نه انهدام آن از طریق وارد کردن حملات سخت و وقفه ناپذیر به «حقوق اجتماعی» و «روابط اقتصادی»ی حاصل آمده در جامعه ی بورژوازی. چرا که، بی این حقوق و روابط، انتقال به جامعه ی سوسیالیستی ممکن نیست. و، همان گونه که گفته شد، این دیکتاتوری باید کار یک طبقه باشد و نه کار اقلیتی کوچک از رهبرانی که به نام طبقه عمل می کنند. یعنی، باید آن را قدم به قدم در مشارکت فعال توده ها جستجو کرد. این دموکراسی باید تحت نفوذ توده ها باشد، از طریق فعالیت کامل عمومی کنترل شود. و در نتیجه ی گسترش آموزش سیاسی در بین توده های مردم به دست آید.

اگر فشار هولناک جنگ جهانی، حمله آلمان، و همه ی نتایج نابهنجار آن نبود، بلشویک ها نیز بی شک همین راه را پیش می گرفتند. اما، به هر حال، وجود همین عوامل خصمانه، به طرز ناگزیر، موجب پیدایش انحرافات در سیاست های سوسیالیستی ی بلشویک ها شده اند؛ هر چند که این سیاست ها با بیشترین حُسن نیت ها و بر اساس بهترین اصول اتخاذ شده اند.

یکی از شواهد روشن این امر را می توان در توسل حکومت جماهیر شوروی به ایجاد وحشت گسترده در بین توده ها مشاهده کرد- آن هم در ایام اخیر؛ یعنی درست قبل از در هم فرو شکستن امپریالیسم آلمان، و درست پس از سوء قصدی که به جان

سفیر کبیر آلمان شده است. هم چنین اصرار مدام بر این که انقلاب رنگ صورتی به خود نمی پذیرد و همواره خونین و سُرخ رنگ است کوششی نامطلوب به نظر می رسد.

البته هر آن چه که در روسیه اتفاق می افتد قابل درک است و باید آن را نمودار زنجیره گریز ناپذیری از علت ها و معلول ها دانست که آغازش در ناتوانی ی پرولتاریای آلمان قرار دارد و پایانش در تصرف روسیه به دست امپریالیسم آلمان. و این که از لنین و رفقای او توقع داشته باشیم که در چنین شرایط دشواری بهترین شکل از دموکراسی و اعلاترین نمونه از دیکتاتوری پرولتاریا، و پر رونق ترین اقتصاد سوسیالیستی را عرضه بدارند توقعی مافوق بشری است. آن ها، با مواضع خلل ناپذیر انقلابی ی خود، با قاطعیت در عمل، و با وفاداری ی خلل ناپذیر خویش نسبت به سوسیالیسم بین المللی، هر آن چه را که در شرایط سخت و جهمی ی کنونی ممکن بوده عرضه داشته اند. اما خطر از آن جا آغاز می شود که آن ها ضرورت را جانشین هدف سازند و بکوشند تا همه ی تاکتیک هایی را که شرایط مهلک بیرونی بر آن ها تحمیل کرده است به یک نظام نظری ی کامل تبدیل نموده و آن گاه بخواهند تا این نظام را به عنوان سرمشقی از تاکتیک های سوسیالیستی به پرولتاریای بین المللی توصیه نمایند. یعنی، اگر آن ها بخواهند خدمات تاریخی، تردید ناپذیر، و راستین خویش به سوسیالیسم را به دست خود در زیر مجموعه ی اقداماتی که ضرورت های خارجی بر آن ها اعمال کرده پنهان بدارند، می توان گفت که آنان نسبت به سوسیالیسم بین المللی که به خاطر آن جنگیده و رنج برده اند- جفا کرده اند. چرا که، در این صورت، آن ها کوشیده اند تمام انحرافات را که نیاز و تحمیل در روسیه پیش آورده به عنوان کشفیاتی نوین به گنجینه ی اندیشه های سوسیالیستی بیافزایند. حال آن که آن چه آنان عرضه می دارند، در آخرین تحلیل، تنها عارضه های ورشکستی ی سوسیالیسم بین المللی در جنگ جهانی کنونی است.

بگذار سوسیالیست های درون حکومت آلمان فریاد برآورند که حکومت بلشویک ها در روسیه تجلی ی معوجی از دیکتاتوری پرولتاریاست. اما می دانیم که این اعوجاج خود نتیجه ی رفتار پرولتاریای آلمان است. رفتاری که خود تجلی ی معوجی از مبارزه ی طبقاتی ی سوسیالیستی به شمار می رود. چرا که ما همگی تابع قوانین تاریخ هستیم و تنها از راه یک اقدام بین المللی است که می توان به نظام سوسیالیستی ی جامعه تحقق بخشید. بلشویک ها، در حد خود، نشان داده اند که قادر به تحقق همه ی آن چیزهایی هستند که یک حزب واقعی ی انقلابی می تواند در محدوده ی امکانات تاریخی عرضه بدارد. اما کسی نمی تواند از آنان توقع معجزه داشته باشد. چرا که ظهور یک انقلاب پرولتاریای ی نونه و بی خدشه در یک سرزمین دور افتاده، خسته از جنگ، خفه شده در دست امپریالیسم، و خیانت شده از جانب پرولتاریای بین المللی چیزی جز معجزه نمی تواند باشد.

بدین سان، آن چه در دستور کار قرار دارد تفکیک ضروری ها از غیرضروری هاست و تشخیص درونه ی واقعی از تجربیاتی اتفاقی در حوزه ی سیاست های متخذه ی بلشویک ها. ما، در دوران کنونی، شاهد آخرین تلاش های سرنوشت ساز در صحنه جهانی هستیم، و سوسیالیسم آتشین ترین مسأله ی زمانه ما محسوب می شود. در نتیجه؛ این جا و اکنون، فرصت طرح مسائل ثانوی تاکتیکی در میان نیست. چرا که مسئله ی اصلی عبارت است از میزان ظرفیت پرولتاریا برای عمل، حدود قاطعیت آن در صحنه ی عمل، و ارتقاع اراده آن برای تحقق سوسیالیسم. از این دیدگاه که بنگریم، لنین و تروتسکی و رفقای آنان پیشاهنگان ما محسوب می شوند، چرا که آنان نخستین قدم را برداشته برای پرولتاریای جهان حکم نمونه را دارند. آنان، هم چنان و هنوز، تنها کسانی هستند که می توانند سربلندانه فریاد برآورند «ما دل این کار را داشتیم!»

این نکته در سیاست های بلشویک ها امری ذاتی و پایدار است. از این منظر باید از خدمات تاریخی و زوال ناپذیر آنانی که پیشاپیش پرولتاریای بین المللی حرکت

کرده، قدرت سیاسی را به دست آورده، و در عمل به تحقق سوسیالیسم پرداخته اند. و در زمینه ی تقابل بین «کار» و «سرمایه» در صحنه ی بین المللی گامی فراخ برداشته اند قدردانی کرد. اما باید دانست که اگرچه مسأله تحقق سوسیالیسم در روسیه طرح شدنی است اما این مسأله در درون مرزهای روسیه حل شدنی نخواهد بود و باید آن را در سطح بین المللی حل و فصل کرد. بدین دلیل است که می توان این جمله را تکرار کرد که «در آینده همه جا به بلشویسم تعلق دارد».

روزا لوکزامبورگ

ترجمه: رسول نوری

بازنویس: یاشار آذری